ساعتی با آقا موسی اسماعیلی، جانباز قطع نخاع دفاع مقدس

دردها یمان را ارزان نمی‌فروشیم

بهبودی نیا- برای چند لحظه تصور کنید که قرار است چند روز روی یک صندلی بنشینید یا روی تختی دراز بکشید و به شما بگویند تا چند روز آینده باید تمام کارهایتان را به همین صورت انجام دهید. بعد بگویند قرار است یک ماه روی صندلی چرخدار یا روی تخت در حالت دراز کشیده باشید. به بهانه صحبت با موسی اسماعیلی جانباز هفتاد درصد قطع نخاع، به آسایشگاه جانبازان امام خمینی مشهد رفتم. وی اهل یکی از روستاهای شهرستان قائن به نام روستای بیهود است و از سال ۱۳۶۵ تا امروز که شما این مطلب را می خوانید روی ویلچر نشسته است. درست دم در ورودی آسایشگاه جانبازان، تندیس سفید و بزرگ رزمنده‌ای که چند کبوتر اطراف او پرواز می کنند و در حال برافراشتن پرچم سه رنگ ایران است، خودنمایی می کند. وارد حیاط آسایشگاه که می شوی، از هیاهوو صدای بوق ماشین ها خبری نیست. هر از گاهی یکی از جانبازان در حالی که روی ویلچر نشسته است از کنارت عبور می کند. وارد ساختمان آسایشگاه می شوم و بعد از چند دقیقه آقا موسی از سوی دیگر سالن نزدیک می‌شود. مردی با صورتی محجوب و لبخندهایی دوست داشتنی. بعد از احوالپرسی های معمول با او به گفت‌وگو می نشینیم.

■ **زیر نور ماه**

آقا موسی می گوید: «خیلی ها فکر می کنند همیشه رزمنده ها برای دفاع در خاک ایران حضور داشته اند اما باید بگویم که ما برای دفاع از خاک مان بعضی وقت ها مجبور بودیم چند کیلومتر در خاک عراق پیشروی و منطقه ای مناسب را برای دفاع انتخاب کنیم تا با کمترین نیرو، تجهیزات و صدمات بتوانیم مقابل دشمن بایستیم به همین دلیل تقریبا سه کیلومتر از مرز شلمچه به داخل خاک عراق نفوذ کرده و در نزدیکی یکی از پاسگاه های عراق سنگر گرفته بودیم. (مکثی می کند و با لبخند تلخی ادامه می دهد) دوران دفاع مقدس خاطرات تلخ و شیرین زیادی برای ما به یادگار گذاشته است. یادم می آید یک شب که باران ملایمی می بارید با شهید فدایی که اهل بردسکن بود، در سنگرمان درست در چند متری عراقی ها در حال نگهبانی بودیم. عراقی ها، یکسره روی سرمان خمپاره می ریختند. دیگر نمی توانستم طاقت بیاورم، باید کاری می کردم. بلند شدم و برای آوردن خمپاره به سمت یکی از سنگرها حرکت کردم. باران زمین را گل آلود کرده بود و به سختی می شد قدم از قدم برداشت. در تاریکی شب، سنگر به سنگر پیش رفتم. بالاخره خودم را به محلی که تجهیزات ومهمات مان را آن جا گذاشته بودیم رساندم. به محض رسیدن، شروع به برداشتن مهمات کردم. در این حال، صدایی را از پشت سرم احساس کردم. وقتی که برگشتم دیدم یکی از سربازهاست که خودش را به من رسانده بود. با تعجب به او نگاه کردم. دلیل حضورش را در آن جا نمی فهمیدم. چهره اش به شدت نگران بود. دلیل نگرانی اش را پرسیدم که گفت: «سنگر فدایی را زدند.» با شنیدن این جمله شوکه شدم. مهمات را برداشتم و همراه دیگران با عجله به راه افتادم، نم نم باران به صورتم می خورد و گل و لای زمین سرعتم را کم می کرد. خمپاره ها امان نمی دادند و یکی بعد از دیگری به اطرافمان می خوردند. بالاخره به سنگر رسیدم هوا تاریک بود اما نور ماه روی سنگری که شهید فدایی در آن افتاده بود زوم شده و فضای سنگر مثل روز روشن بود. به وضوح خون شهید فدایی را می دیدم که نیمی از سنگر را پوشانده بود. گلوله خمپاره به سنگر برخورد کرده بود. فدایی هنوز زنده بود و به سختی نفس می کشید. ترکش به سرش خورده و نیمی از صورت و کاسه سرش را برده بود. هر طوری بود فرمانده گردان را باخبر کردم. وی با چند نفر آمد و پیکر شهید فدایی را که حالا نفس هایش به شماره افتاده بود در پتو پیچاندیم و به سختی داخل کانال بردیم. هنوز چند قدم نرفته بودیم که فهمیدم او شهید شده است. آن لحظات هیچ گاه از ذهنم پاک نمی شود.

■ **دفاع با دست های خالی**

آقای اسماعیلی در حالی که به سختی خودش را روی ویلچر جابه جا می کند، می گوید: «شب های اول که به منطقه هورالعظیم رسیده بودیم، عراقی ها آب را در بیشتر زمین ها رها کرده و زمین ها را زیر آب برده بودند تا ایرانی ها نتوانند پیشروی کنند. یادم می آید هجده سال بیشتر نداشتم که برای خدمت سربازی به جبهه اعزام شدم. البته من قبل از سربازی هم چند بار به جبهه رفته بودم و با فضای جبهه آشنایی داشتم اما این بار اول بود که به هورالعظیم می رفتم. هوا تاریک بود که سوار قایق شدیم و به آب زدیم، تقریبا دو بر ابر ظرفیت قایق وسیله و نفرات سوار قایق بود. با سرعت تمام حرکت کردیم و گلوله ها یکی پس از دیگری به اطراف ما داخل آب می خورد. فضای عجیبی بود. تقریبا نیمی از راه را رفته بودیم که یک گلوله چند متر جلوتر از نوک قایق فرود آمد و در کمتر از چشم به هم زدنی سر قایق زیر آب رفت و رزمنده ها و تجهیزات با هم داخل آب افتادند. به هر شکلی بود خودمان را به خشکی رساندیم. تقریبا همه مهمات ما زیر آب رفته و جز چند قوطی کنسرو، چیزی برایمان باقی نمانده بود. تا ۲۴ ساعت باید در همان منطقه می ماندیم. خلاصه خودمان را به خشکی رساندیم و با فاصله سیصد متری از هم مستقر شدیم. آن شب قایق های عراقی تا چند متری ما نزدیک می شدند و بر می گشتند. روز بعد هلی کوپترها هم به کمک عراقی ها آمدند و تمام منطقه را تیرباران کردند. آن روز با وجود این که هیچ مهمات و آذوقه ای نداشتیم، رزمنده ها با توکل به خداوند و قدرت ایمان و با دست هایی که واقعا خالی بود توانستند آن منطقه را تا رسیدن نیروهای کمکی نگه دارند.»

■ **سه کیلومتر داخل خاک عراق**

از آقای اسماعیلی در مورد نحوه مجروحیتش سوال می کنم. کمی مکث می کند و می گوید: «عملیات والفجر هشت بود. ما آن قدر به عراقی ها نزدیک شده بودیم که کوچک ترین حرکات ما را زیر نظر داشتند و با چشم مسلح نیز قابل رویت بودیم، به همین خاطر مجبور بودیم شب ها از سنگر بیرون بیاییم و پیشروی کنیم. چند کانال یک متری حفر کرده بودیم و بین کانال ها حرکت می کردیم. یک روز عراقی ها، ساعت ۸ صبح شروع به شلیک خمپاره کردند و تا ساعت ۱۲ مرتب روی سر ما خمپاره می ریختند. بالاخره ساعت ۱۲ بی خیال شدند و برای ناهار رفتند (لبخند می زند). به محض قطع شدن آتش آن ها، ما فرصت را مغتنم شمردیم و به همراه چند نفر از بچه ها شروع کردیم به شلیک خمپاره به سمت خاک عراق، آن قدر خمپاره شلیک کردیم تا این که لوله خمپاره افکن شکست (می خندد و ادامه می دهد) بلافاصله برای گرفتن خمپاره به یکی از گردان ها رفتیم. فاصله گردان بعدی با ما دو ساعت بود. ما به هر زحمتی بود به سمت نزدیک ترین گردان حرکت کردیم و بلافاصله برگشتیم. چون فاصله ما با عراقی ها خیلی نزدیک بود آن ها ما را ردیابی کردند و گرای مار اپیدا و یک خمپاره وسط ما شلیک کردند. ما شش نفر بودیم. دو نفرمان همان جا شهید شدند و من هم به شدت مجروح شدم. بقیه که سالم مانده بودند به سرعت پیکر شهدا را جا به جا کردند. من اول هیچ دردی نداشتم و هر چه نگاه کردم جز یک جراحت کوچک زخم دیگری در بدنم ندیدم با این حال هر چه قدر تلاش کردم نتوانستم حتی چند سانتی متر تکان بخورم. نمی دانستم چه اتفاقی برایم افتاده، کم کم پاهایم شروع کرد به بی حس شدن بعد نوبت به بقیه بدنم و دست هایم رسید و سپس درد در بدنم شروع به پیچیدن کرد و سوزش عجیبی در بدنم افتاد و نفسم بالا نمی آمد. دیگر طاقت نداشتم و با فریاد همرزمانم را صدا می زدم. آن ها اصرار داشتند من سالم هستم و بعد از مدتی که دیدند من قادر به حرکت کردن نیستم به سراغم آمدند و من را جا به جا کردند. هنوز چند ثانیه نگذشته بود که عراقی ها محل ما را از روی صدای من شناسایی و یک خمپاره دقیقا به همان محلی که من افتاده بودم شلیک کردند. خلاصه من را به بیمارستان شهید بقایی اهواز منتقل کردند. بعد از رسیدن به بیمارستان، چند سرم به من وصل کردند و بعد از چند لحظه بیهوش شدم. ۷۲ ساعت بعد به هوش آمدم. از روی حرف هایی که بین دکتر ها رد و بدل می شد متوجه شدم که قطع نخاع شده ام و باید بعد از این روی ویلچر بنشینم (وقتی آقا موسی این جمله را می گفت انتظار داشتم بغض کند یا ناراحت شود اما وی هنگامی که این جمله ها را می گفت طوری لبخند می زد که گونه هایش گل انداخته بود، درست مثل کسی که بهترین خاطره زندگی اش را به خاطر آورده باشد). او در حالی که می خندد، ادامه می دهد: «من بعد از مجروحیت به شدت ورزش می کردم و به همین خاطر حالم بهتر شد. اکنون به جای این که دایم روی تخت باشم روی ویلچر می نشینم.» از او می پرسم: «حرفی نداری؟» آهی می کشد و لبخند می زند و می گوید: «حرف؟ توی این دل ها حرف هایی هست که نمی شود گفت. جانبازانی که در شهرستان زندگی می کنند بعد از این همه سال که از جنگ می گذرد باید هر چند ماه یک بار برای درمان به مراکز استان ها یا شهرهای بزرگ تر بیایند. اگر برای آن ها امکاناتی فراهم کنند بد نیست.» فقط همین چند جمله را می گوید. بعد لبخندی می زند و سکوت می کند. دوباره از او در مورد مشکلاتش می پرسم که آهی می کشد و بعد لبخند معناداری می زند و می گوید: «دست شما درد نکند، ممنون. لطف کردید به فکر ما بودید.» انگار نمی خواهد چیزی بگوید. به چهره اش نگاه می کنم و در حالی که صحبت هایش را در ذهنم مرور می کنم به یاد صحبت های یکی دیگر از جانبازان می افتم که در جواب این سوالم همیشه با خنده می گفت: «ما در دهایمان را ارزان نمی فروشیم، خدا نوید اجر واقعی را در قرآن به ما داده است.»

یاد بود

ماجرای احترام ژنرال آمریکایی به عباس بابایی

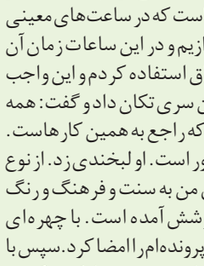

شهید بابایی در بخشی از خاطرات خود درباره تحصیلات خلبانی اش گفته بود: «دوره خلبانی ما در آمریکا تمام شده بود، اما به خاطر گزارش هایی که در پرونده خدمتم درج شده بود، تکلیفم روشن نبود و به من گواهی نامه نمی دادند، تا این که روزی به دفتر مسئول دانشکده، که یک ژنرال آمریکایی بود، احضار شدم. به اتاقش رفتم و احترام گذاشتم. او از من خواست که بنشینم. پرونده من، روی میز او بود، ژنرال آخرین فردی بود که باید درباره قبول یا رد شدنم اظهار نظر می کرد. او از من سوال هایی کرد و من نیز پاسخش را دادم. از سؤال های ژنرال معلوم بود که نظر خوشی نسبت به من ندارد. این ملاقات ارتباط مستقیمی با آبرو و حیثیت من داشت، زیرا احساس می کردم که رنج دو سال دوری از خانواده و شوق برنامه هایی که برای زندگی آینده ام در دل داشتم، همه در یک لحظه در حال نابودی است و باید دست خالی و بدون دریافت گواهی نامه خلبانی به ایران برگردم. در همین فکر بودم که در اتاق به صدا در آمد و شخصی اجازه خواست تا داخل شود. او ضمن احترام، از ژنرال خواست که برای کار مهمی به خارج از اتاق برود. با رفتن ژنرال، لحظاتی در اتاق تنها ماندم. به ساعتم نگاه کردم، وقت نماز ظهر بود. با خودم گفتم، کاش در این جا نبودم و می توانستم نمازم را اول وقت بخوانم. انتظارم برای آمدن ژنرال طولانی شد. گفتم که هیچ کار مهمی بالاتر از نماز نیست، همین جا نماز را می خوانم. ان شاءا... تا نمازم تمام شود، او نخواهد آمد. به گوشه‌ای از اتاق رفتم و روزنامه‌ای را که همراه داشتم به زمین انداختم و مشغول نماز شدم. در حال خواندن نماز بودم که متوجه شدم ژنرال وارد اتاق شده است. با خودم گفتم چه کار کنم؟ نماز را ادامه بدهم یا بشکنم؟ بالاخره گفتم، نمازم را ادامه می دهم. هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد. سرانجام نمازم را تمام کردم و در حالی که بر روی صندلی می نشستم از ژنرال معذرت خواهی کردم. ژنرال پس از چند لحظه سکوت نگاه معناداری به من کرد و گفت: چه کار می کردی؟ گفتم: عبادت می کردم. گفت: بیشتر توضیح بده. گفتم: در دین ما دستور بر این است که در ساعت‌های معینی از شبانه روز باید با خداوند به نیایش بپردازیم و در این ساعات زمان آن فرا رسیده بود. من هم از نبودن شما در اتاق استفاده کردم و این واجب دینی را انجام دادم. ژنرال با توضیحات من سری تکان داد و گفت: همه این مطالبی که در پرونده تو آمده مثل این که راجع به همین کارهاست. این طور نیست؟ پاسخ دادم: آری همین طور است. او لبخندی زد. از نوع نگاهش پیدا بود که از صداقت و پای بندی من به سنت و فرهنگ و رنگ نباختنم در برابر تجدد جامعه آمریکا، خوشش آمده است. با چهره‌ای بشاش خودنویس را از جیبش بیرون آورد و پرونده‌ام را امضا کرد. سپس با حالتی احترام‌آمیز از جا برخاست و دستش را به سوی من دراز کرد و گفت: به شما تبریک می گویم. شما قبول شدید. برای شما آرزوی موفقیت دارم. من هم از او تشکر کردم. احترام گذاشتم و از اتاق خارج شدم. آن روز به اولین محل خلوتی که رسیدم به پاس این نعمت بزرگی که خداوند به من عطا کرده بود، دو رکعت نماز شکر خواندم.

روسیه/ترکیه/گرجستان
ضامن ۳۸۴۳۰۴۵۰
ارزانترین قیمت بهاری کیش
گارانتی هتل های کیش
۳۶۰۳۶۰۱۰
۱۸شهریور چین
QATAR
telegram.me/ahangsafartour
سفریا آهنگ سفر ۳۸۴۵۸۳۳۳
شمال
تور گروهی ۶ روزه
سفر بخیر ۸۲ ۰۰ ۳۷ ۶۴
اقساط دلخواه
روسیه گرجستان
دبی ترکیه مالزی
فلامینگو ۳۶۰۹۹۹۳۴
ثبت نام تورهای بازنشستگان
محترم کشوری آغاز شد
حقاسیر رضوان، نماینده سفرکارت ملی
آدرس: حد فاصل ملک الشعرا، ۳۶ و چهار راه لشکر
051-38069
تورگروهی اروپا با دعوتنامه رسمی
تورگروهی چین ویژه نوروز
روسیه.ترکیه.تایلند.کیش
جیسا ۳۶۰۸۶۰۱۱
کیش ترکیه دبی
نقد و اقساط
ایرسا ۳۷۶۱۴۸۸۴
آژانس پارت ونک
مرکز تخصصی ویزا و مهاجرت
عادی تضمینی
اسپانیا کانادا استرالیا
۰۵۱۳۷۶۷۵۰۳۰
داخلی: ۱۸۳-۱۸۲-۱۸۱
@visapartvanak
روسیه
تور کامل لوکس هشت روزه/پرواز ایرباس مدرن/هتل پنج ستاره باصبحانه بوفه آزاد/دو روز گشت با نهار تمام روز در مسکو/دو روز گشت با نهار تمام روز درسن پطرزبورگ/بیمه مسافرتی/ویزای انفرادی/تورلیدرفارسی زبان
۳۷۶۰۰۵۴۰
سوچی
۲ شب استانبول ۷ شب سوچی
هتل رادیسون بلو پارا دایس
همراه با ۲روزگشت کامل تمام روزبا نهار
چین
تور ۱۰ شب و ۱۱ روز
Emirates
پروازامارات از مشهد
شش روز گشت کامل تمام روز با نهار
۴شب پکن-۴شب شانگهای-۲شب هانگژو
بازدیدازدیوارچین/بازدیدازمیدان تیانانمن/بازدیدازشهرممنوعه/بازدید از پارک جهانی/بازدیدازبرج تلویزیونی شانگهای/خیابان نانجینگ/میدان ملت و باغ یویوآن/هانگژوبازدیدازدریاچه غرب
گوانگجو
بلیط ماهان،امارات،عمان ایر
ابتین سیرتوس
خط ویژه ۵۱۵۶-۰۵۱
دبی گرجستان ترکیه روسیه
کیش
ویزای شنگن
سفر بخیر اقساط
۰۵۱-۳۷۶۴۰۰۸۲
هتل ۵ ستاره
پارمیس
کیش
ترانسفر فرودگاهی، استخر، سونا، جکوزی
سرو میوه، آب معدنی، چای و قهوه
صبحانه و ناهار بصورت بوفه
پارمیس
۳۸۴۲۰۴۲۰
نمایندگی انحصاری هتل
WWW.PARMIS724.IR
TELEGRAM : @HAMOONGASHT
چارتر جورجین ایرویز
گرجستان
چارتر هواپیمایی سان اکسپرس
آنتالیا
چارتر هواپیمایی ترکیش
استانبول
چارتر هواپیمایی عمان ایر
تایلند
چارتر هواپیمایی عمان ایر
مالزی
هامون گشت ۳۷۲۹۲۰۰۰
WWW.HAMOONGASHT.COM
تور سوپرلوکس کرواسی
۴شب زاگرب (زادار)، ۲ شب اسپلیت، ۳شب دوبرووونیک
TURKISH AIRLINES با نرخ استثنایی
۳۰ مرداد و ۱۵ شهریور
ظرفیت محدود
LUXURY
۰۹۹۰ ۵۶۶ ۶۲ ۷۱
خط ویژه ۵۱۵۶ - ۰۵۱
۰۲۱ - ۲۲۰ ۱۱ ۶۳۷
خط ویژه ۲۳۵۰۰ - ۰۲۱